

پرونده هسته‌ای و چالش‌های پیش‌رو

پرونده اتمی ایران در پی انتشار گزارش محمد البرادعی مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و تسلیم آن به اعضای شورای حکام آژانس و اعضای دائمی شورای امنیت به زودی و برای دومین بار در دستور کار شورای امنیت قرار می‌گیرد. محمد البرادعی پیش از تسلیم گزارش رسمی آژانس از اتحادیه اروپا و آمریکا خواست که در مقابل دسترسی گسترده‌تر بازرسان آژانس به تأسیسات اتمی ایران، امکان غنی‌سازی محدود اورانیوم به ایران مورد بررسی قرار گیرد. این اظهارنظر محمد البرادعی با واکنش منفی واشنگتن مواجه شد. آمریکا گفته است موضع‌گیری ملایم محمد البرادعی آن هم در پایان ضرب‌الاجل ۶۰ روزه شورای امنیت به ایران، روند تلاش‌های جامعه جهانی برای وادار کردن تهران به تعلیق غنی‌سازی اورانیوم را تضعیف می‌کند. این دومین چالش میان دو نهاد فنی و سیاسی (آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و شورای امنیت سازمان ملل) به شمار می‌رود. نخستین چالش زمانی بود که محمد البرادعی در گزارش فنی آژانس تأکید کرده بود که هیچ نشانه‌ای مبنی بر انحراف برنامه هسته‌ای ایران به سمت هدف‌های غیرمسالمت‌آمیز در دست نیست. همچنین این چالش، یادآور چالش دیگری است که میان هانس بلیکس رییس بازرسان سلاح‌های

کشتار جمعی در عراق با آمریکا در ماههای میانی سال ۲۰۰۲ میلادی شکل گرفت که در نهایت به خروج زودهنگام هیأت بازرسان سازمان ملل از عراق و شکل گیری ائتلاف بین المللی به رهبری آمریکا برای اشغال عراق خارج از چارچوب شورای امنیت منتهی شد.

از سوی دیگر، اظهار نظرهای تندروانه برخی مقامات آمریکایی به ویژه دیک چنی معاون رییس جمهور آمریکا هنگام سفر به امارات متحده عربی و بازدید از ناو آمریکایی مستقر در خلیج فارس مبنی بر اینکه آمریکا گزینه های دیگری برای رویارویی با پرونده اتمی پیش رو دارد، سناریوهای مربوط به چگونگی حل و فصل پرونده اتمی ایران را وارد فاز جدیدی کرده است؛ به ویژه آنکه دو طرف ماجرا یعنی ایران و مجموعه کشورهای غربی به رهبری آمریکا هیچ نشانه ای از امکان عقب نشینی از مطالبات اعلام شده شان از خود نشان ندادند.

این نوشته می کوشد بدینانه ترین احتمالات پیش روی پرونده هسته ای ایران را تجزیه و تحلیل کند. پرسش اصلی این است که در صورت به بن بست کشیده شدن راه حل های مسالمت آمیز در پرونده هسته ای ایران، ایالات متحده آمریکا توان حمله نظامی به تأسیسات اتمی ایران را دارد یا خیر؟ ناگفته روشن است که منظور از توان در اینجا مقایسه توان نظامی دو طرف نیست. بلکه مجموعه ای از عوامل و متغیرهای پیرامونی و پیامدی این توان است که از یک سو، امکان خطرپذیری را در کشور یا کشورهای حمله کننده (ایالات متحده آمریکا به همراه متحدان غربی) کاهش می دهد و از دیگر سو، میزان مصونیت را در کشور هدف (ایران) افزایش می دهد. طراحان و تدوین کنندگان راهبردهای نظامی آمریکا به ویژه پس از تجربه عراق بیش از پیش به عامل فوق توجه می کنند. این بدان معناست که امکان ریسک بالا در تصمیم گیرندگان کشور هدف قابل افزایش بوده و پایداری آنها در برابر انبوهی از فشارهای بین المللی قابل توجیه می شود. در اینجا به سه فرضیه اشاره می شود. بنیاد فرضیه های سه گانه زیر روی اصل عدم حمله نظامی همه جانبه به ایران استوار است.

فرضیه یکم: یکی از دغدغه های اصلی استراتژیست ها به هنگام طراحی راهبرد جنگ علیه یک کشور، گسترش دامنه جنگ به خارج از دایره یا محیط تعریف شده و مشخص شده اولیه است؛ زیرا امکانات کشور یا کشورهای حمله کننده با توان واکنشی محیط هدف

اندازه گیری و فراهم می شود. اصل جلوگیری از به هم پیوستگی جغرافیایی محیطها یا کانونهای بحران آنقدر اهمیت دارد که ایالات متحده امریکا برای پرهیز از وقوع آن به ضرورت مذاکره مستقیم با دو عامل پیرامونی عراق یعنی ایران و سوریه تن داده است. نباید از یاد ببریم که دو کشور طرف مذاکره با امریکا به نوبه خود در دایره هدفهای امریکا قرار دارند و واشنگتن سالهاست که سیاست منزوی کردن آنها را دنبال می کند. بنابراین و در صورت حمله نظامی امریکا به ایران، فرضیه به هم پیوستگی جغرافیایی محیطهای بحرانی به وقوع می پیوندد و بحران به سادگی از شمال افغانستان تا مرزهای عراق و اردن در مجاورت محیط استراتژیک اسرائیل امکان تحرک پیدا می کند. دامنه، حجم و عمق جغرافیایی این سه منطقه به قاره اروپا نزدیک است. باید پرسید که در حالی که نیروهای امریکایی مستقر در بغداد با ایجاد دیوار حائل میان مناطق سنی نشین و مرکز دولت می کوشند از به هم پیوستگی جغرافیایی محیطهای بحران جلوگیری کنند، چگونه ممکن است این اصل را در مقیاس میان کشوری نادیده بگیرند؟ وقوع این فرضیه نه فقط برای امریکا بلکه حتی برای جامعه جهانی آنقدر فاجعه بار است که حفظ ثبات سیاسی و امنیتی کشورهای پیرامونی عراق (و به طور مشخص ایران) حداقل در میان مدت و تازمانی که محیط عراق شعله ور است، به یک دغدغه جهانی و اجازه دهید بگویم به یک دغدغه امریکایی تبدیل می شود. شاید این نکته طنزآلود به نظر آید، اما به آخرین قطعنامه شورای امنیت علیه ایران (قطعنامه ۱۷۴۷) نگاه کنید. امریکا و اتحاد اروپا نام «تحریمهای هوشمند» را برای سرپال نردبانی قطعنامه های شورای امنیت علیه ایران برگزیدند. انگیزه این نام گذاری بیش از آنکه برای مردم ایران خیر خواهانه یا دلسوزانه باشد (چنان که برخی از مقامات غربی مدعی آن هستند)، نگرانی جامعه جهانی را از هرگونه اقدام برهم زننده ثبات سیاسی و امنیتی ایران بازتاب می دهد.

فرضیه دوم: روسیه در صحنه بین المللی برای امریکا رقیب محسوب می شود. در درجه بعدی چین می آید که با رشد اقتصادی ۱۲ درصدی خود می رود تا به عنوان یک نیروی تأثیرگذار در اقتصاد و سیاست بین الملل تأثیر بگذارد. این دو کشور عضو دائمی شورای امنیت به شمار می روند. امریکا از یک سو با گسترش دامنه نفوذ پیمان آتلانتیک شمالی ناتو به شرق

اروپا و از سوی دیگر، با اجرای طرح استقرار سپر ضد موشکی در قلمرو حیاتی روسیه تلاش می‌کند این ابرقدرت از کار افتاده را بیش از پیش محاصره کند. در همین حال ایالات متحده با اتخاذ تدابیر گسترده در حوزه انرژی و موانع گوناگون بر سر صادرات چین، می‌کوشد از ظهور رقیب جدید در صحنه بین‌المللی به گستردگی چین جلوگیری کند. در آغاز هزاره سوم میلادی این اندیشه در مراکز تصمیم‌گیری پکن و مسکو شکل گرفته است که چگونه می‌توان با امپراتوری جدید آمریکا در صحنه بین‌المللی بی‌آنکه خود به گونه‌ای مستقیم در آن دخالت داشته باشند، مقابله کرد؟ آنچه در ماههای اخیر میان مسکو و واشنگتن بر سر استقرار منظومه ضد موشکی در شرق اروپا در شکل اظهار نظرهای مقامات روسیه و آمریکا به حوزه رسانه‌ها رخنه کرده، تنها بخشی از جنگ پنهانی روسیه و آمریکا به شمار می‌رود. بسیاری از ناظران بر این باورند که روسیه در جهت باز تولید ادبیات دوران جنگ سرد پیش می‌رود. مسکو در مقایسه با چین دلایل مضاعفی برای این رویکرد خود دارد. رهبران روسیه معتقدند که آمریکا با استفاده از بحرانهای درونی منظومه سوسیالیستی در دوران جنگ سرد، موفق شد امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی را به هفده تکه پاره کند و بدون شلیک حتی یک گلوله جنگ سرد را به سود نظام تک قطبی جهان فتح کند. بنابراین، روسیه و نظام امنیتی آن برای رویارویی با گسترش دامنه نفوذ آمریکا به گزینه دیگری می‌اندیشد. این گزینه در شکل سوق دادن حریف به چالشهای منطقه‌ای پراکنده و فرسایش نیروی این حریف افسارگسیخته در بحرانهایی است که روسیه به صورت مستقیم در آن طرف نباشد. رهبران مسکو می‌دانند که موازنه قوای جهانی که به سود آمریکا پیش می‌رود، امکان تأثیرگذاری آنها را به شدت کاهش داده است. اما آنها در عین حال می‌دانند که توزیع هم‌زمان نیروی آمریکا در بحرانهای گوناگون منطقه‌ای، در نهایت به عدم توانایی واشنگتن برای مدیریت هم‌زمان بحرانهای جهانی و کاهش قدرت تأثیرگذاری آمریکا بر صلح و امنیت بین‌المللی منتهی خواهد شد. در واقع رهبران مسکو و چین به گونه‌ای رضایتمندانه نظاره‌گر صحنه‌هایی هستند که در آن قدرت آمریکا و متحدان اروپایی‌اش رو به ضعف می‌رود. جمع‌بندی راهبردی رهبران مسکو حول این نکته دور می‌زند که آمریکا هنگامی که به صورت یک طرفه از مدیریت بحرانهای منطقه‌ای

ناتوان می شود، به گزینه جهانی کردن این بحرانها تن می دهد و این به روسیه امکان می دهد که از موضع نجات حریف از باتلاقهایی پراکنده، نظام تک قطبی جهان را به چالش بخواند و در نهایت حریف افسارگسیخته خود را به پذیرش نظام چندقطبی به منظور مدیریت بهتر جهان سوق دهد. به بحرانهای افغانستان و عراق نگاه کنید؛ در آغاز امریکا به صورت یک جانبه نظام طالبان را سرنگون کرد، اما در نهایت امریکا مدیریت بحران افغانستان را به اعضای ناتو واگذار نموده و در گام بعدی به مشارکت روسیه نیز چشم خواهد دوخت. عراق نمونه بعدی است. هنری کیسینجر وزیر خارجه اسبق آمریکا طی مقاله ای که در روزنامه الشرق الأوسط (۲۰۰۶/۱۱/۲۵) چاپ لندن منتشر کرد، از دولت امریکا خواست که به سرعت بحران عراق را در چارچوب روندهای جهانی قرار دهد. وی به صراحت می گوید: «کافی نیست از سوریه و ایران و هند و پاکستان و حتی روسیه دعوت کنیم، بلکه باید بحران عراق را بین المللی کنیم تا بتوانیم خواستها و مطالبات هر یک از طرفها را شناسایی و مشخص کنیم.» بنابراین از یک سو ما شاهد گسترش دامنه نفوذ امریکا در مناطق گوناگون به ویژه مناطق راهبردی جهان هستیم و هم زمان با آن شاهد کاهش قدرت تأثیرگذاری امریکا در مدیریت بحرانهای جهانی هستیم. نتیجه این معادله، ظهور و بروز قدرتهای جدید منطقه ای و جهانی برای پر کردن خلاء قدرت در پهنه گیتی است. از این رو می توان فهمید که چرا روسیه و در مرحله بعدی چین در برخورد با پرونده هایی نظیر پرونده اتمی ایران به صورت چندگانه عمل می کنند. گاهی به طرف ایرانی اطمینان می دهند، گاهی خود را به توافقیهای ۱+۵ متعهد نشان می دهند و گاهی سیاست سکوت و نظاره گری را پیشه می کنند. پیام آنها در نهایت این است: بگذارید حریف بین المللی ما در باتلاقهای جهانی غرق شود تا ما به عنوان نجات غریق وارد عمل شویم!

فرضیه سوم: مدتی است که در مورد قدرت بازدارندگی ایران در صورت حمله نظامی امریکا به تأسیسات اتمی کشورمان در محافل گوناگون نظامی جهان مطالعات و اظهارنظرهای گوناگون صورت گرفته و می گیرد و مقامات لشگری دو طرف به صورت طبیعی نسبت به توانایی خود از ادبیات مبالغه آمیز بهره می گیرند. این البته در دایره جنگهای روانی قابل درک است. اگر به اظهارنظرهای فرماندهان ناوهای امریکایی مستقر در خلیج فارس در مورد حجم

قدرت ویرانگر آمریکا توجه کنیم، وحشت سراسر وجودمان را فرامی‌گیرد و از این سو اگر به اظهار نظرهای واکنشی فرماندهان نظامی کشورمان توجه کنیم، پیامهای اطمینان بخش آنها به گونه‌ای است که گویی برابری قدرت به مرز بازدارندگی راهبردی رسیده و جای هیچ گونه نگرانی نیست. خارج از دایره جنگهای روانی دو طرف باید به عوامل موضوعی این فرضیه توجه کنیم. شاخصهای قدرت منحصراً در جنگ افزار و ادوات پیشرفته نظامی قابل شناسایی نیست. امروزه ژئوپلیتیک، قدرت تأثیرگذاری در حوزه استحفاظی حریف، ضعف انگیزه و اراده در نیروی مهاجم، میزان انگیزه و اراده دفاع در بدنه کشور هدف، نامشروع بودن پروژه و خواستههای مهاجم، مشروع بودن و حقانیت دفاع و پایداری کشور هدف و دهها عامل دیگر مجموعه‌ای از گزاره‌هایی است که مؤلفه‌های برابری قدرت را تشکیل می‌دهد. در بحث مربوط به احتمال حمله نظامی آمریکا به ایران، حریف قادر به دور نگه داشتن حوزه استحفاظی از برد واکنشی رقیب نیست. آمریکا در دو منطقه به هم پیوسته در مجاورت جغرافیایی ایران حضور دارد، آن هم حضوری بحران زده، غیربومی و به گفته ملک عبدالله در نطق اجلاس اخیر سران عرب در ریاض، حضوری غیرمشروع. ایران در واکنش خود به هرگونه حمله احتمالی آمریکا نیازی به بهره‌گیری از اهرمهای متنوع فشار نظیر عامل سوق الجیشی (تنگه هرمز) یا عوامل منطقه‌ای در مجاورت حوزه‌های راهبردی منافع آمریکا (لبنان، اسرائیل) و یا هدایت موشکهای دوربرد به پایگاههای نظامی آمریکا در منطقه ندارد. کافی است تعداد باتلاقهای آمریکا (فرضیه یکم) افزایش یافته و به لحاظ دامنه و عمق گسترش یابد. در این صورت دریچه‌های دوزخ برای نیروهای آمریکایی گشوده خواهد شد که خروج از آن به دشواری ممکن است. شاید به همین دلیل است که بسیاری از استراتژیست‌های غربی تأکید می‌کنند که تکرار تجربه عراق در موضوع ایران منتفی است و واشنگتن ترجیح می‌دهد از طریق افزایش فشارهای بین‌المللی (تحریمها) ایران را وادار به تغییر رفتار و تعلیق غنی‌سازی اورانیوم کند.

بر پایه فرضیه‌های سه‌گانه فوق، احتمال وقوع رویارویی نظامی میان آمریکا با ایران بر سر پرونده هسته‌ای تا اطلاع ثانوی یعنی تا زمانی که متغیرهای یاد شده در فرضیه‌های گفته شده ثابت است، به شدت کاهش می‌یابد.

بهترین نتیجه گیری از فرضیه های فوق برای تصمیم سازان و تصمیم گیرندگان این است که به سهم خود و با استفاده از اهرمهای متنوع ایران در عرصه منطقه ای بکوشند. فرضیه های فوق تا زمان گذار از پروسه بحران اتمی ایران با غرب و دستیابی به یک توافق پایدار، ثابت بماند و بدترین نوع نتیجه گیری آن است که آنها گمان کنند حریف دست روی دست گذارده و در اندیشه ایجاد تغییر در ثقل و اهمیت و کارایی هر یک از فرضیه های فوق نیست؛ زیرا نباید از یاد برد که آنچه از نگاه محافظه کاران جدید امریکا، «ناآرامیهای سازنده» نامیده می شود، به رغم همه پیامدهای فاجعه بارش در عراق و دیگر نقاط خاورمیانه هنوز از دستور کار کاخ سفید خارج نشده است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی